

گلبانگ تندر، در نوبهار گلشن

دکتر مهین دخت معتمدی*

بخش نخست

اشاره: به مناسبت بزرگداشت مقام استاد شادروان سید محمود گلشن کردستانی مراسمی از سوی اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی کردستان در ۸/۵/۸۱ با حضور خانواده شاعر، تنی چند از شاعران بلند پایه کشور نویسندگان و مردم علاقه مند برگزار شد. در این مراسم تعدادی مقاله، سخنرانی و شعر پیرامون ابعاد گوناگون زندگی و شخصیت شاعر خوانده شد که با استقبال گرم مدعوین روبرو شد.

دفتر فصلنامه از میان مقالات رسیده به دبیرخانه همایش، مقاله حاضر را که حاوی نکات بدیع و تازه‌ای در این باره است برای آگاهی صاحب نظران و علاقه مندان برگزید که بخش نخست آن از نظرتان می‌گذرد.

به نام خدا

«محمد»

ناگهان غار «حرا» پر نور گشت
«کوه نور» این روشنی را تازه دید
اختران مفتون این نور آمدند
راز گاهی رشک کوه طور گشت
پرتوی بی حد و بی اندازه دید
در تماشای دگر طور آمدند

در ردا پیچیده‌ای بیدار شد
سایه حیرت، ورا در خود کشید
کای تو کوه حلم و دریای شکیب
ای دم تو، دلنواز عالمی
گر چه ناخواندی ز علم خاکیان
آن به دریای شگفتی غوطه‌ور
چونکه الهام خدا، آمد دلیل
دید آن بر اوج گردون بر شده
آمد از غار و به سوی خانه شد
خیره در آن ایزدی دیدار شد
در میان آن شگفتی این شنید:
نغمه‌ای خوش بشنو از پیک حبیب
خستگان را، باید از تو مرهمی
آسمانی نغمه حق را بخوان
خواند آیات خدا، با چشم سر
گشت پنهان از محمد، جبرئیل
خود همه جان گشته، پیغمبر شده
جز خدا، از ماسوی بیگانه شد

«گلبانگ تندر، در نو بهار گلشن»

دو نگاه در هم آمیخت و لبی را به تبسم از هم گشود، دلی در سینه لرزید و
تپشهای عاشقانه آغاز شد. شاعر، موهبت الهی را دریافته بود که «إِنَّ لِلَّهِ كُنُوزًا،
مَفَاتِيحُهَا أَلْسِنَةُ السُّعْرَاءِ». خوش آن عشقی که جمال لا یزال را به تماشا نشیند:
دونگه خورد گره بر هم و سامانم سوخت

وه که این برق بلا، خانه ایمانم سوخت

گلشن اگر تنها همین مثنوی فوق را سروده بود، برای قدرت بیان شاعری وی کفایت می‌کرد. چنانکه با همین مثنوی بلندآوازه شد. دریغ! که در گلشن هستی چندان نپایید و زود بار سفر بست و بیش از این مجال نیافت که مشام جان را از بوی سخنش تازه گرداند و چنانکه رسم روزگار است در گیر و دار زندگی سختیها دیده و رنجها کشیده است. چنانکه در سرگذشت خویش گوید:

صحرای غمی، نشانی من این است آشفته دمی، جوانی من این است
در چشم زمانه‌ام پریشان خوابی افسانه زندگانی من این است

وی چنانکه خود گوید در تذکره نویسان نگاشته‌اند در سال ۱۳۰۹ در شهر سنندج و در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه و عالی را در سقز و همدان و شیراز تا دریافت درجه لیسانس از دانشکده ادبیات به پایان رسانید. آنگاه به تعلیم و تدریس زبان و ادب پارسی در دبیرستانهای شیراز و همدان و تهران پرداخت و نیز مدت هشت سال کارشناس مسؤل برنامه‌ریزی در دفتر تحقیقات و برنامه‌ریزی تهران مشغول کار بود و سرانجام در سال ۱۳۵۶ شمسی به تقاضای خویش بازنشسته شد.

دوران شکوفایی و حیات شاعری گلشن از همان آغاز نوجوانی از سیمایش آشکار بود. کوهستانهای باطراوت و دامنه سرسبز آبدار زیبا در تلطیف عواطف انسانی و پرورش ذوق شاعرانه وی تأثیر بسیار داشت.^(۱) خود او در این باره می‌گوید: «از کودکی، قلبی رقیق‌تر و چشمی نگران‌تر از همسالان داشتم، از همان اوان، سپیدی فلق و سرخی شفق در انبساط و انقباض روح من مؤثرتر از حد معمول بودند. دوست داشتم و از ته دل می‌خواستم در گریه کودک بیقرار همسایه شرکت جویم، تلاش واپسین دم مرغک بی‌آرام خانه در زیر تیغ، به خاطر زندگی بیشتر،

۱- تذکره شعرای معاصر ایران، ج ۲، ص ۳۰۴. گلزار جاویدان، ج ۳، ص ۱۱۹۹ - ۱۲۰۰، گلزار شاعران کردستان، ص ۲۱۸، شاعران کرد پارسی‌گوی، ص ۶۸۲. سخنوران نامی معاصر ایران ج ۵، ص ۳۰۷۳. تندر، ص هفت تا ده.

زندگی را از یادم برده و از ترس منع و تمسخر همسالان، گریه را در گلو پنهان می‌کردم»^(۱).

همچنین محبت‌های بی‌دریغ و ترغیب استاد گرانمایه و فرزانه عالی قدر، شادروان بابا مردوخ روحانی (شیوا) که خود نیز از دست پروردگان ایشانم، قدم‌های گلشن را در پیشبرد راه شاعری پا برجا و استوار ساخت. و از همان دوران تحصیلات متوسطه، سروده‌هایش در روزنامه‌های محلی «ندای غرب»، «زاگرس»، «آبیدر» و «سنندج» انتشار می‌یافت و با اقامت وی در تهران، به طور پراکنده مطبوعات پایتخت آثارش را درج می‌کردند.^(۲)

باری، رشته سخن را به خود شاعر واگذاریم که «از هر چه بگذری، سخن دوست خوشتر است».

ای بیانت گرمتر ز آوای من	آفتاب صبح رؤیاهای من
نغمه تو گرمی آوازه‌ها	شادی تو شهر پروازها
جلوه تو گرمی دنیای من	ای پریزاد پری سیمای من
کاشکی با عشق‌ها و شورها	دست هم بگیریم در آن دورها

«سخنوران نامی معاصر، ج ۵، ص ۳۰۷۸»

لحن سخنش دل‌انگیز و عاشقانه است و نیز گفتارش با معشوق، خالی از چاشنی عرفان نیست.

ای چراغ آفتاب افروخته	وز فروغت تیرگیها سوخته
کیستی ای آتش افروز امید	شهر تاریک وجودم را نوید
دید از چشمت نوازش چون دلم	شد به شهر بیقراری منزلم
ای ز دستت آتش زردشت سرد	عشق تو از هستیم انگیخت گرد

«تندر - ص ۲۰۹»

این عشق شورانگیز از کدامین نگاه برخاست که گرد از هستی شاعر بر آورد؟ و بجاست که بگوییم «اگر چه آتش است و آتش افروز مبادا کم، که خوش سوزی است این سوز» چه راست گفته‌اند: «عشقی که با اشکهای چشم شستشو شود، همواره جاوید و پایدار خواهد ماند» و خود در این باره گوید: شادم که در جهان همه عشق است کار من

گلزار نغز عشق بود «نوبهار» من در تنگنای خاک، نیندیشم از خزان باشد بهار و گلشن و گل یادگار من «نوبهار، ص ۵» و نیز: یادآور می‌شود:

این «نوبهار گلشن» یک قطره اشک بود کز چشم طبع پر شرر گلشن اوفتاد «نوبهار، ص ۸۰» «نوبهار» نخستین اثر و حاصل سالهای جوانی شاعر و دوران شکوفایی عشق اوست، گلشن که بیش از همه سخنوران عاشق گفتار سعدی است، با «گلستان» و «بوستان» سخن پرداز شیراز الفنی ناگسستنی دارد و در جای جای سه مجموعه اشعار خویش (نوبهار و گلبنگ و تندر) به مقتضای حال پی سپر اوست، چنانکه خود گوید:

به روزگار جوانی، چنانکه افتد و دانی بغیر باده فروشم کسی نداشت نشانی بجز می و معشوق، دل به کس نسپر دم به روزگار جوانی، چنانکه افتد و دانی «تندر، ص ۸۱»

به اقتضای سعدی است که فرماید: «در عنفوان جوانی، چنانکه افتد و دانی با

شاهدی سرّی و سرّی داشتم»

«گلستان، باب پنجم، در عشق و جوانی، ص ۱۶۳»

این شور و شیدایی در غزلهای عاشقانه‌اش، شور حال دیگری دارد:

دل و جان به دوست دادم، به امید وصل شادم

که مباد نئی شکایت کنند از غم جدایی

چه شراره‌ای است «گلشن» که گرفته در دل تو

به هوای عشق داری هوس غزلسرایی!

سخنوران نامی معاصر ایران، ج ۵، ص ۳۰۷۸»

گلشن در وزن‌ها و قالبهای مختلف شعری طبع آزمایی کرده و بخوبی از عهده بر

آمده است، سبک وی آمیخته‌ای از سبک خراسانی و عراقی است و غیر از شعرای

متقدّم هر جا که طبعش مایل باشد از گفتار سخنوران معاصر هم پیروی کرده است و

خود در این باره می‌گوید:

در قصیده «بهار» را مانم

در غزل «شهریار» را مانم

شعر «پروین» چقدر شیرین است

مثنویهای من چو «پروین» است

«نوبهار، ص ۳۵»

تفرجگاه جانم بوده عمری

«گلستان»، «بوستان» شیخ شیراز

در این باغ و در این گلشن، مرا شد

مشام جان معطر از گل ناز

/ / /

مرا در آسمان صاف «گنجه»

مراد از ماه تابنده «نظامی» است

که تاج خسروی بر سر نهاده است

به گیتی شهره در شیرین کلامی است

تندر، ص ۱۹۴ - ۱۹۵

وی گاه یک مضمون در یک وزن و یک ردیف، در قالب دو غزل با تغییر قافیه به

نظم می‌کشد:

به خارستان گیتی، چون گل گلزار می خندم

بدین دنیای پُر آشوب و این بازار می خندم

«نوبهار، ص ۶۰»

به هشیاران دهر از گوشه میخانه می خندم

ز مستی دم به دم می خندم و رندانه می خندم

تندر، ص ۱۳۶

بحر هَزَج - مَثَمَن سالم

گلشنم، دور از نسیم کوهسار افتاده‌ام

نوبهار، ص ۴۸

گلشن عشقم، ولی دور از بهار افتاده‌ام

تندر، ص ۱۶۶

عمر بگذشت و هنوز از خود غریب افتاده‌ام

وز صفای باغ هستی، بی نصیب افتاده‌ام

«گلبانگ، ۲۴ - تندر، ۱۴۵»

بحر رَمَل - مَثَمَن محذوف

از صناعات مختلف شعری، این غزل ذوقارفتین وی نیز جالب است:

دل مرا به جفا، ماه من شکست، شکست

که عهد مهر و محبت، اگر چه بست، شکست

چگونه نگسگلم از باده، نشکنم ساغر؟

که مست گشت و همه عهدها گسست، شکست

«گلبانگ ۷۱ - تندر ۱۵۶»

پیدا است که دل به عشق زیبا صنمی سپرده و کارش به نومیدی و جدایی کشیده

است، تا آنجا که سخت از وی روی گردان شده و با غرور شاعرانه خویش از معشوق ستمکار دوری جسته و او را از خویش می راند:

نیرزیدی که در گلزار عشقم دلت را تابناک و تازه سازی
نیرزیدی که از آوازه من تو نام خود، بلند آوازه سازی

/ / /

نیرزیدی، برانگیزی دلی را دلی کاو بود جایش سینه من
خزان طبعی نمودی، چون نهادی گران داغی میان قلب گلشن

نوبهار، ص ۴۰

چنانکه گذشت، «نوبهار» حاصل سالهای جوانی و آغاز شکوفایی عشق اوست و «گلبانگ» دومین مجموعه از سروده‌های اوست که از دوران میان سالی شاعر حکایت می کند و «تندر» سومین و آخرین مجموعه شعرهای اوست که به طبع رسیده است.

اما این کتاب، قسمت اعظم سروده‌های «گلبانگ» را در بر دارد و به طور دقیق از مجموع ۱۵۲ سروده «گلبانگ»، ۱۲۳ عنوان سروده آن در «تندر» به چاپ رسیده است، با این تفاوت که قسمت مهمی از آغاز کتاب، اختصاص به سروده‌های دوران انقلاب است که «نبرد و الفجر ص ۴۳، و آفتاب فضیلت ص ۴۶» از جمله آنهاست. مثنوی جاویدان «محمد(ص)»، در صفحه ۱۶۵ «گلبانگ» در آغاز و نیز ص ۴۸ تندر به خط زیبای نستعلیق کتاب را زینت می بخشد، این مثنوی یادآور مثنوی موسی^(۱) اثر طبع شاعر بلند پایه شادروان دکتر حمیدی شیرازی است به مطلع:

چونکه خود را دید در خورد ندا عشوه آغازید موسی با خدا

به همان وزن (بحر زمل - مُسَدُّس محذوف و مُسَدُّس مقصور)

با این تفاوت که چون ممدوح گلشن سلطان انبیا و سرور کائنات است، مثنوی شور و حال دیگری دارد و اندیشه خواننده را به جهانی سوق می‌دهد که به مراتب والاتر و برتر از حد تصور است. گلشن تندر از این جهت به پیش از این که در مثنوی غیر از خوشنویسی مثنوی زیبای محمد (ص) بعضی از اشعار گلشن به خط خوشنویسان معاصر در چند جای «تندر» دیده می‌شود و قسمتهای پایان کتاب اختصاص به گویندگانی دارد که شاعر را ستوده و بر سروده‌هایش تقریظ نوشته‌اند گرچه بعضی از اشعار این گویندگان در پایان «گلبنگ» به طبع رسیده است، این بار «گلشن» عین سروده و پاسخی را که بر هر یک از آنها به نظم کشیده، در «تندر» منتشر ساخته است و «ساقی نامه» او در ص ۲۳۸ بسیار جالب و چشمگیر به نظر می‌رسد. وی نیز از کاروان سرایندگان «شعر نو» یا «شعر آزاد» عقب نمانده و دو نمونه آن (در گلبنگ تحت عنوان «هذیان» در گلبنگ ص ۱۲۷) و همان شعر در تندر به نام «حیرت» ص ۱۸۱ و شعر دیگر زیر عنوان «شاعرارمن» ص ۶۸۵ در «تندر» منتشر شده است. در هر حال، از مثنوی دلنشین او تحت عنوان «با سنگ» در تندر ص ۲۱۷ نمی‌توان گذشت:

برآر آوای گرمی از دل سنگ کهن همراز من، ای سنگ، ای سنگ!
 خموشی جُستنت هر چند نیکوست نگاه تلخ مرموزت سخنگوست
 پدر یادش به خیر افسانه می‌گفت که با افسانه‌اش فرزند می‌خفت

این مثنوی یادآور داستانهایی است که در روزگار گذشته، دل از دست دادگان و غمزدگان با «سنگ صبور» رازها داشتند و از بی‌غمگساری، هر چه در دل داشتند به سنگ باز می‌گفتند. ای کاش که شاعر از اینگونه مثنویهای ملی و پندآموز باز هم می‌سرود که در صفحه روزگار یادگاری بود.

اینک از اندیشه و افکار شاعر پر شور سرزمین دلیر پرور خویش سخن به میان

آوریم، وی در «جاده کردستان» یعنی مسیر بازگشت به وطن مألوف چه زیبا سروده است:

سلام، ای شهره شهر سخت پیوند سلام، ای طرفه کردستان دلبند

سلام، ای زادگاه شرزه شیران مکران قهرمانان و دلیران

بسه سویت آرزومند تو آید در آغوش تو، فرزند تو آید

«نوبهار، ۷۹»

که جانی تازه در کالبد هر آرزومند و عاشق وطن می دمد

باز هم گوش جان به گفتار سحر آفرینش می سپاریم.

ای که هم صورت و هم سلیرت زیبا داری

نازکن ناز، که بر دیده ما جاداری

هست دیدار تو دیباچه عشقم بخدا

«آنچه خوبان همه دارند، تو تنها داری»

باز کن لب به سخن، من که سراپا گوشم

تو به هر گفته دو صد نکته شیوا داری

در سکوت لب تو، عالم پر شور و شری است

جان به قربان لب، منطق گویا داری

«نوبهار، ۴۹»

این لطافت گفتار در جای جای «نوبهار» او موج می زند:

کجایی ای گل بستان زندگانی من؟

که بشنوی دمی آوای عاشقانه دل

به شانه زلف پر از تاب را چه می شکنی؟

ز تاب بار جفایت شکست شانه دل

«نوبهار، ۱۸»

یک جهان شور و شیدایی در لحن عاشقانه او نهفته است: *بیا...*
تا نگویی دورم ای دنیای من از آستان
دل در آنجا شد اسیرت، من در اینجا گریه کردم
گریه دیشب، بجز دیشب نصیب من نگردد *«نوبهار، ۸۷۲»*
ای عزیز دل! وگرنه، روز و شبها گریه کردم
شاعر شورآفرین، در هر جا و هر پدیده‌ای جلوه‌ای از جمال نگار می‌بیند و از
نامرادی خویش سخن می‌گوید: *شریخه ز آلتضد دار لایحه لیلانام و کشفه...*
در برق رعد، جلوه جانانه تو بود در بانگ ابر، ناله مستانه من است
«گلشن» بگو جنون دل از بهر اهل دل دیوانه‌تر ز من، دل دیوانه من است
وی چنانکه شیوه مردم آزاده گرد است از آزادگی و امیدواری خویش، معشوق را
آگاه می‌سازد: *سینواضه دمندان...*
ز عجز و ناامیدی در مسیر عشق بیزارم *...گلشن...*
به حق سوگند، با حق پا به پایم تا به روز حشر *...گلشن...*
این معلم فداکار و پاک باخته، از شغل شریف خویش چنین یاد می‌کند: *...گلشن...*
چه روزهای خوشی در کلاس شعر و ادب
برای نسل نو، از خویش بی‌خبر گشتم
به جان دوست، که در راه شعر و عشق، گذشت
هر آنچه رفت ز عمرم، پی هنر گشتم *...گلشن...*

به غیر این ره دشوار، راه نسپر دم ایمن و ایلینک و منیر الهیما مترو...

پر آبله اگرم گشت پا، به سر گشتم

«تندر، ۲۷۸»

مثنوی شیوا و آموزنده «دختر نابینا» در «نوبهار» بیانگر داستانی است که در کتابهای آموزشی دبستانها در دوران گذشته به چاپ رسیده است:

کنار مادری، یک دختر کور که در عالم، ز عالم بود مهجور
 به در از دل، شرار خویشتن کرد ز سوز دل، چنین ساز سخن کرد
 دخترک معصوم و نابینا در پایان سخنان خویش، آرزویش تنها یک لحظه دیدن
 روی مادرش بود

خوشا مادرا! دمی روی تو دیدن از آن پس، مرغ جان از تن پریدن

«نوبهار، ۵۹»

سرانجام شاعر از نامرادیهای خویش به تنگ آمده، مخاطب غزل خویش را می گوید:

زمانه بارستم گر چه بست بر دوشم ولی، هوای وصلت نرفت از هوشم
 به شمع عمر به پایان رسیده می مانم ز تند باد حوادث، دمی است خاموشم

«نوبهار، ۲۰»

وی خود را در نیمه راه عمر می بیند و می داند که سراشیب زندگی را طی می کند:

باز از چشم، چو رویایی جوانی می گریزد
 وز دل زارم، امید زندگانی می گریزد
 از برم دلبر گریزان، وز درم پیری نمایان
 به تنگ رفیق را چه مرشد و، که از من دوست، همراه جوانی می گریزد

«گلبنگ ۳۴ - تندر، ۱۱۲»

و یا این بیت:
این کدامین شرر خانه براندازی بود؟
که ز کاشانه دل سرزد و سامانم سوخت
او در تأسف عمر از دست رفته که بازگشتنی نیست:

تا خواستم ز شوق بجویم نشان عمر
هستی ز نیستی نشود لحظه‌ای جدا
توفان درد ریخت به هم آشیان عمر
فریاد مرگ می‌شنوم از فغان عمر
«گلبانگ ۸۵ - تندر ۷۷»

وی سرانجام به نومیدی الفت می‌گیرد و با سروده‌هایش عالمی دارد:
جهان را دوست دارم همچو شمع و دشمن خویشم
به هر جا روشنی افشانم و آتش زن خویشم
به داغ آباد هستی، درد سوز و عاقبت سازم
به مردم زندگی بخشم، ولی در گشتن خویشم
ز گلگشت چمن چون فارغم در باغ شعر خود
به گلشعر خوش «تندر» گل خود، گلشن خویشم
او شکوه‌هایش ادامه دارد و در جهان خود را غریب می‌داند:
ز جهان غریب گشتم، به دیار آشنایی
مگرم رسد فروغی ز تجلی خدایی
من و داستان حسرت، تو و آستان دولت
تو و ملک بی نیازی، من و کنج بی نوایی
سخنوران نامی معاصر ایران، ج ۵، ص ۳۰۷۸

این گله‌ها هنوز در سخنش ادامه دارد:

ز چشمت گر چو اشک افتاده‌ام، دُردانه‌ای کمتر
 به گوشت گر نیاید نغمه‌ام، افسانه‌ای کمتر
 از آن، رو در دیار نیستی کردم که آسایم
 به زیربار سختیهای هستی، شانه‌ای کمتر

«تندر، ۸۰»

سرانجام از مرگ استمداد می‌جوید:

من ز جان بیزار و هستی، دیر پایی می‌کند
 ای اجل! دستم به دامانت، که بس وامانده‌ام
 نیست داروی امیدی در جهان «گلشن» مرا
 دردمندم، ناامیدم، خسته‌ام تا مانده‌ام
 «گلبانگ ۳۷ - تندر ۱۲۹»

با اینهمه نامرادیها، چنانکه خود گوید در مهر ماه ۱۳۳۵ تن به ازدواج می‌دهد و از همسر دلسوز و فداکار خویش (بانو ملیحه) دارای یک دختر و دو پسر به نامهای «شهره» و «آزاد» و «فرزاد»^(۱) می‌شود و خطاب به وی چنین می‌گوید:

مرا کرد افسانه شهر، عشق به نام آوری، طبع افسونگرم
 در اعمال چرخ، از زمین دور داشت من و روح من، بادسان شهرم
 به پایین گرائیدنش عار بود بهر حالتی، طبع بالا پرم
 ز طبعم، فروزنده شد عالمی بود عالمی در دل دخترم
 من و عشق و طبع من از ارزانیت «ملیح» ای عزیز دل! ای همسرم

«نوبهار، ۶۷»

ای همسر! ای دیده به رویت روشن ای از گل چهره‌ات سرایم روشن
محبوب منی و از تو آمد به وجود «فرزاد» من «آزاد» من و «شهره» من

«تندر، ۱۹۰»

در هر حال، وی از فکر دوست غافل نیست و از اندیشه او خود را دور نمی‌بیند:

من و دل، خلوتی داریم با شور جنون هر شب

که شوق جانفشانی دارد این دیوانه و من هم

جدا از دوست، همچون لاله می‌سوزد به داغ دل

به صحرا گشته او از آشنا بیگانه و من هم

گلبانگ، ۶۳ - تندر، ۱۵۱

|||

بهر جان بیکران پویم، فضایی نیست نیست

سوخت در جولانگه تنگ جهان شهپر مرا

می‌گدازد جان هر روشندلی را شعر من

جز به غم نسبت نباشد آتش دفتر مرا

تندر، ۱۱۱

می‌گفت ظریفی دوش، خوشتر که نیاساید

بلبل ز نوا سازی، «گلشن» ز غزلخوانی

گلبانگ، ۲۰ - تندر، ۱۲۶

در واقع غزل «گلشن» شور و حالی دارد و خود نیز این را می‌داند؛ اما نه تنها در

غزل، بلکه در قالبهای مختلف شعر بخصوص در مثنوی و قصیده، گاه با شعرای

طراز اول زبان پارسی، برابر می‌کند و بهترین و زیباترین مثنوی او سروده

«محمد، ص» است که در آغاز مطلب بدان اشاره شد.

قصیده ایران او زیباست به مطلع:
گیتی ترا تا جاودان بر سر، گل افشان آمده
ایران من! ای دامن، رشک گلستان آمده
ساز خوش الحانی است این، شور نوا خوانی است این
آوای خاقانی است این، کز باغ شروان آمده

|||

با شعر جاویدان منم، فرزند کردستان منم
زان گلشن ایران منم، مرغ خوش الحان آمده
(تندر، ۲۵۵)

چنانکه خود گوید استقبال از این قصیده خاقانی است که می فرماید:

صبح خیزان بین به صدر کعبه مهمان آمده

جان عالم دیده و در عالم جان آمده^(۱)
با این تفاوت که قصیده شیوای خاقانی در بحر رَمَل مَثْمَن محذوف و قصیده
گلشن در بحر رَجَز مَثْمَن است. دو بیتی های به هم پیوسته شاعر پرشور و گران قدر
گرد خیال انگیز و در خور اهمیت است. این هم خاطراتی از اقامت وی در شیراز و
راز و نیاز با محبوب است:

به خلوتگاه تنهایی ندانم کند چون طایری فکر تو پرداز؟

خیال تو، که مرغی تیز بال است گشاید شهپر خود را به شیراز؟

|||

به خود می گویی، آیا او چرا رفت؟ چرا دیگر سر دمسازیش نیست؟

ز زلف خویش می پرسی، که با تو مگر او آرزوی بازیش نیست؟

(تندر، ۱۹۹)

۱- دیوان افضل الدین بدیل بن علی نجار، خاقانی شروانی، به تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی - کتابفروشی
زوار - نهران ۱۳۳۸، ص ۳۶۸.

شور و نوای عاشقانه و تپش‌های قلب رنجورش در دو بیتی‌های موزون وی نمودار است:

مکن دوری از من، چنین روز و شب / مبادا ز تو سخت دوری کنم
مشو غرّه بر نا صبوری، مرا / مبادا به هجرت صبوری کنم

منازای فسونگر! به افسون خویش / که طبع من از تو، فسونگرتر است
به افسونگری، شاهد شعر من / به هر محفل و بزم، نام آور است
«تندر، ۲۰۱»

شاعر، به مناسبت‌هایی که لازم بوده و یا رویدادهایی که پیش آمده، به مقتضای وقت اشعاری دارد همچون «غمی بزرگ» در فاجعه زلزله غرب ایران (تندر، ص ۲۴۹) به مطلع:

با چشم دل، دمی ای رهگذر نگر / ایران خسته را در باختر نگر
در کار نیستی، دژخیم مرگ را / از پیش بیشتر، بیدادگر نگر
وی در این قصیده شیوا فاجعه تکان دهنده زلزله سال ۱۳۴۱ را در غرب ایران در قالب ۶۲ بیت به نظم کشیده است؛ در مقابل قصیده «از سفر آمده» (تندر، ۲۵۳) شادی آفرین است که احساسات پدرانۀ خویش در بازگشت از سفر دختر دلبندهش بازگو می‌کند:

مژده‌ای دل: که یار می‌آید / یار من با بهار می‌آید
از غم روزگار نیست غم / همدم غمگسار می‌آید

قصیده «کردستان من»، از قصاید خوب و به یادگار ماندنی اوست و در این قصیده از اصطلاحات شعری دکتر حمیدی شیرازی نیز بهره‌ور شده است:

ای دلاور خیز خاک پاک کردستان من / چشمه زاینده چشم روشن ایران من
ریشه ایرانم و از او نمی‌گردم جدا / ها من و تاریخ ایران، ها من و برهان من

«تندر، ۲۸۱»

دکتر حمیدی: «...»

های! ای ابر زمستانی تر دامن
از تو می پرسم، این راز بگو با من
یعنی ای عاشق! ده سال اگر رفتم
ها تو وها دل تاریک شب وها من

جنگ خطی (شماره ۸) ص ۳۲۲

مهرداد اوستا نیز از این اصطلاح استفاده کرده است:

ز کجا پولی و آهنگ کرداری؟

«شراب خانگی، ص ۲۷۹»

قصاید «آزادگی» و «مهرگان» او از جمله سروده‌های اصیل و به یادماندنی است:

باغبان رفت و برفت آب گلستانش

«تندر، ۲۶۷»

لطفی که به ماه مهرگان بینم

«تندر، ۲۷۲»

صناعات ادبی:

تشبیه

این شراب شعر من نوش تو باد

«تندر، ۲۰۹»

به دور زندگی، با کس مگو راز دل تنگت

چو مینا تا ندیم غمگساری می شود پیدا

«گلبانگ ۸۳»

چه می خواهید ای امواج غم از جان لرزانم؟

که در دریای هستی رهسپارم، چون حباب اما

«تندر، ۱۶۷»

ز سیل حادثه فارغ، کنار جویی نه

«گلبانگ ۹۹»

شادم که در جهان، همه عشق است کار من

گلزار نغز عشق بسود «نوبهار» من

گر شعر و عشق، برگ و بر عمر من نبود

تنگ آشیان دهر نئبد سازگار من

«نوبهار، ۵»

شستم از جان دست، در دریای عشق و عاقبت

گوهر ارزنده شادی به حرمان باختم

«تندر، ۱۵۳»

کس به پای خویش در زندان حسرت رو نکرد

در خراب آباد غم، بسی اختیار افتاده ام

«گلبانگ، ۷۹»

کیستم؟ زندانی شهر هراس

خسته‌ای، وحشت نصیبی، ناشناس

«تندر، ۲۳۴»

«گلشن» از فتنه ایام اسیر است و بر او

راه سر منزل مقصود، دریغا تنگ است!

«گلبانگ، ۸۰»

مراست، دیده ز خون جگر تماشایی

مباد بر سر ما بوم دهر سایه فکن

«تندر، ۱۵۳»

مستی‌ها را خماری نیست، غیر از نیستی

سرخوش از صهبای دُرد عشق پروردیم ما

«گلبانگ، ۱۰۷»

من و عشق و دل، همیشه نبریم عهد الفت

نشود میسر کس، گل باغ عشق چیدن

«نوبهار، ۲۲»

استعاره

- ورا از جمع گیسوی پریشان به رویم، خرمنی سنبل شد افشان
تذکره شعرای معاصر ایران، ج ۲، ص ۳۰۵
- ای پنجه اجل! به دراز آستین، بیا شاید ز تنگنای جهان وا رهانیم
«گلبانگ، ۶۹»
- پیوند شد امید حیاتم به زلف گل در مرگ هم گل است چراغ مزار من
«نوبهار، ۵»
- شوری که به پاگشت ز شیرینی آن ماه بر هم زن بنیاد غم و خطّ امان بود
«نوبهار، ۸»
- ماه، افسانه عشقم به ثریا می گفت و، که اسرار دلم را همه افشا می کرد
«نوبهار، ۱۸»

تضاد

- به جرم عشق، جفایی که در سراسر عمر
کسی ندید ز دشمن، ز دوست من دیدم
«تندر، ۱۶۴»
- خشمگین آید و شادان برود رفتن و آمدنش را نگرید
گر چه شیرین به همه می نگرد تلخ دیدن به منش را نگرید
«سفینه غزل، ۱۶۷»
- دل من از تو وفا هر چه بیشتر بیند ز بیوفایی تو، بیم بیشتر دارد
«گلبانگ، ۵۶ - تندر، ۱۶۲»
- گی گند هُشیار، منع از مستیم زانکه «گلشن» مست صهبای تو شد
«گلبانگ، ۱ - تندر، ۱۶۴»
- مویم سپید کرد سیه چشم کافری بختم سیاه کرد فروزنده آذری
«نوبهار، ۴۱»

ندیدم لحظه‌ای از اختر خود روشنی، آری
به چشم طالع بیدار، خوابم می‌توان گفتن

«تذکره شعرای معاصر ایران، ج ۲، ص ۳۰۶»

وای، زان رؤیای جانبخشی که در پی داشت این غم

کی دهد این تلخی هجران، به شیرینی مجالم!

«نوبهار، ۱۱»

تضاد و جناس زائد

مریم سپید کرد سیه چشم کافری بختم سیاه کرد فروزنده آذری

جناس زائد

از آن کشتی نشینان را دچار بیم جان دارد

که در خاطر نمی‌آرد خدارا، ناخدا دیگر

«جنگ شماره ۸، ص ۲۸۳»

چشمه چشمم ندارد طاقت این سیل خونین

خاطرات لطفت ای گل! می‌دهد رنج و ملالم

«نوبهار، ۱۱»

خود سوز باش و انجمن افروز در جهان

چون شمع، بهر جمع گذشتن ز جان خوش است

سفینه غزل، ۵۲

دست دل را تا به دست عشق دادم از ازل

بسته‌ام پیمان که نگذارم ز کف پیمانه را

«نوبهار، ۱۰»

دل می‌دهم به جور که از سوی دلبر است

جان می‌دهم به ناز، که جانانه می‌کند

تذکره شعرای معاصر ایران، ج ۲، ص ۳۰۶

مُسْتَغْنِيْم ز مهر کسان، جور ناکسان جز هَمّت منیع، مرا نیست یاوری

جناس ناقص و تکرار

خَلق بالند حُسن خُلُقش را خَلق با حُسن خُلُق مفتخر است

«تندر، ۳۰۰»

تکرار

به بوستان، دل شادی ز دوستان دارم ز دوستان، سرگرمی به بوستان دارم

«نوبهار، ۴۷»

به چشمانت، به جان عشق دیدم، جان جانبخشی

به جانت هست جان من، رهین جان چشمانت

«نوبهار، ۹»

به لبخندت، که لبخندت سعادت را صفا بخشد

به بالایت که بالاتر از آنم نیست سوگندی

جدا از بزم جانبخشت، به گوش و چشم من باشد

ز مکانه، ناخوش آهنگی، ستاره ناخوش آیندی

منم من، لاله زار عاشقی را، داغ جانسوزی

تویی تو، عشوه گاه دلبری را، نازدلبندی

«گلبانگ، ۱۰۴ - تندر، ۱۶۱»

جلوه گر بینی به هر جا، کوه و صحرا، باغ و راغ

شوق من، اندیشه من، عشق من، عرفان من

«تندر، ۲۸۳»

چه زنی به تیر قهرم؟ که فلک شکست بالم

به اسیریم چه کوشی؟ که اسیر آشیانم

تذکره شعرای معاصر ایران، ج ۲، ص ۳۰۶»

زندگی بخش است مهرم، دوستداران را، ولی

زندگی سوز است در چشم عدو پیکان من

مأمن آزادگانم، خطه کُردِ غیور

زان بلند آوازه یعنی، این بلند ایوان من

«تندر، ۲۸۳»

ساز پر سوزی، که سوز قلب من شد ساز از آن

در کف آشفته زلفی، کرد باز آشفته حالم

«نوبهار، ۱۱»

شهر شهر و قریه قریه، کوی کوی و جای جای

زندگی بخشند چونان چشمه حیوان من

«تندر، ۲۸۴»

کوه کوه و سنگ سنگ و چشمه چشمه، رود رود

از یکایک بشنوی پژواک کردستان من

نیستم از تو جدا و نیستی از من جدا

من کلیم از آن تو، تو کیستی؟ از آن من

«تندر، ۲۸۱»

گرداند آشنا، سخن آشنای خویش من هستم آشنا و تو هم آشنا، بیا

«نوبهار، ۹»

تکرار و جناس زائد

در خاطر نا امید، امید آید در پیکر ناتوان، توان بینم

«گلبنگ، ۱۹۵ - تندر، ۲۷۲»

تکرار و مراعات النظیر

به گلِ چمن بنازد، گل نغز طبع «گلشن»

به سر ارچه دست شفقّت نکشید باغبانم
 «تذکره شعرای معاصر ایران، ج ۲، ص ۳۰۶»

دست در دست دل و پای به پای عشقم

نیست «گلشن» ز دل و عشق جدا ای دختر
 «نوبهار، ۵۴»

مراعات النظیر

ارزانی تو باد، صفای گل و چمن

ما را که دیده‌ایم قفس، آشیان خوش است
 «سفینه غزل، ص ۵۳»

به طریق عشق دادم دل اگر به مهر ماهی

ز حسد چه دشمنیها که نکرد آسمانم!
 «تذکره شعرای معاصر ایران، ج ۲، ص ۳۰۶»

به گلشن، غنچه را از گریه من می‌گشاید دل

به دامان چمن، اشک سحابم می‌توان گفتن
 «تذکره شعرای معاصر ایران، ج ۲، ص ۳۰۶»

چشم گیتی دیده استغنائی من در هر نظر

گوش گردون هم شنیده هر چه بادا باد من
 من شدم مجنون عشق و شعر شد لیلا مرا

من شدم شیرین شعر و عشق شد فرهاد من
 «تندر، ۲۷۹»

تذکره شعرای معاصر ایران، ج ۲، ص ۳۰۶

چکنم که ماهرویی زده راه دل چنانم
که جدا از او به گردون همه شب رسد فغانم

شب هجریار، گویی سحری ندارد از پی
که چو شمع ز آتش دل شده آب استخوانم
«گلزار جاویدان، ج ۳، ص ۱۲۰۰»

چون بهار عمر، برق آسا شتابد از بر من
گویی آن گل از دم سرد خزانی می‌گریزد
قضه آن گل چرا گویم در این گلشن که بلبل

چون خزان شد، با من از همداستانی می‌گریزد
«سفینه غزل، ۱۲۲»

دگر نمی‌دَمَد از باغ طبع «گلشن» گل
دل خزان زده‌ام را بهار باید و نیست
«گلبانگ ۹۶ - تندر، ۱۶۸»

فَقسَم به از بهشت است، اگرم اسیر خواهی
چو تو دردمند سازی، چه خوش است بی دوایی

سخنوران نامی معاصر ایران، ج ۵، ص ۳۰۷۸
«گلشن» هزار نو گل زیبا بپرورید
از «نوبهار» دلکش او نیست بهتری
«تنوبهار، ۴۱»

من به دریای حوادث در امانم هر زمان
ناخدایم عزم و تدبیر است کشتیبان من
«تندر، ۲۸۱»

ندیدم لحظه‌ای از اختر خود روشنی، آری
به چشم طالع بیدار، خوابم می‌توان گفتن

«تذکره شعرای معاصر ایران، ج ۲، ص ۳۰۶»
وفا ندیده‌ام از گل، دمی، ولی «گلشن»
جفای خار، دَمادَم در این چمن دیدم
«گلبانگ، ۹ - تندر، ۱۶۴»

ارسال المثللیلی بیوفای من، آخر ز داغ هجرمجنون صفت به عشق تو فرزانه، جان دهمهشیاریم مباد، در این گیرودار عمرمنصوروار، بیدل و مستانه جان دهم

«نوبهار، ۳۱»

ایهام، به ملیحه، همسرشسر کرد دلم گریه ز لبخند ملیحش

رفت از تن من هر چه مرا تاب و توان بود

«نوبهار، ص ۷»

گلشن و سخنوران

در پهن دشت ادب فارسی «گلشن» فردی اجتماعی بود و با دوستان و همفکران مصاحبت نزدیک و مکاتبه داشت. چنانکه برگفتار و تمجید شاعران معاصر خویش از سروده هایش، پاسخ داده و اشعار آنان را در آثار خویش منتشر ساخته است. وی با اینکه گُرد بود، اما برداشت او از سخنسرایان فارسی است و اینان بر دو گروه‌اند: سخنوران پیشین و گویندگان معاصر.

از قدیمترین شاعرانی که گلشن از آنان پیروی کرده، مسعود سعد سلمان (۴۳۸ - ۵۱۵ هـ) است که بر مرگ دوست خود «سید حسن» سخت می‌گرید:

بر تو «سید حسن» دلم سوزد که چو تو هیچ غمگسار نداشتن

تن من زار بر تو می‌نالد که تنم هیچ چون یار نداشت

زان ترا خاک در کنار گرفت که چو تو شاه در کنار نداشت

«دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۶۲»

گلشن چنین می‌گوید (در مرگ صفا الحق کردستانی):

آسمان راحت و فرار نداشت
تا ترا مرگ بر کنار نداشت
ای بمیرد چراغ چشم فلک
که بجز بزم عشق تار نداشت
جز به مرگ تو ای خدای سخن
آتش جان ما شرار نداشت

«گلبانگ ۱۷۷ - تندر، ۲۹۷»

خیام (متوفی ۵۲۷ هـ) هم نیز از پیشکستوتان گلشن است:

گلشن - با تغییر قافیه

گیتی نقشی ز حُسن جانان بوده است

گردون چشمی به دوست حیران بوده است

این مهر و مه و انجم عالم افروز

خال و خط آن نگار خندان بوده است

«گلبانگ، ۱۷۵ - تندر، ۱۸۹»

خیام (متوفی ۵۲۷ هـ)

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است

در بلند سر زلف نگاری بوده است

این دسته که برگردن او کمی بینی

در گردن یاری بوده است

«رباعیات خیام»

خاقانی (۵۲۰-۵۹۵ هـ)

گلشن قصیده «راز افشا» را در ۵۳ بیت به اقتضای خاقانی سروده و در این

قصیده، خود را فرزند خاقانی می داند. حق هم همین است که حق مطلب را به قول

معروف چنانکه باید و شاید آدا کرده است و از طبع غرای او حکایت می کند.

گلشن

چون به گردون پر گشاید جان شب پیمای من
ساز دردانگیز گردد طبع آتش زای من
بهر من در بزم عشرت، آسمان ساقی شود

ساغر من آفتاب آید، شفق صهبای من
عرشیان را در سماع آرد به معراج خیال
شامگاهان بانگ «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى» من (۱)

باز ماند ابراز زاری چو ریزم سیل اشک

می شود خاموش رعد، از تندر آوای من

/ / /

چیره دستا، اوستادا، شاعرا، خاقانیا

چون تو افسون می کند سحر آفرین انشای من

غره بر من باش، زین پس بر من این پور خلف

هان پدر! زی من نگر وین جامه غرای من

«گلبانگ، ۱۸۶ - تندر، ۲۶۰»

خاقانی (در واقعه حبس خود)

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من

چون شفق در خون نشیند، چشم شب پیمای من

روی خاک آلود من، چون گاه بر دیوار حبس

از رُخَم گهگِل گند اشک زمین اندای من

۱- سورة ۱۷ (الانبراء)، آیه اول.

مالک الملک سخن «خاقانیم» کز گنج نطق
دَخل صد خاقان بود یک نکته غزای من

دیوان خاقانی، ص ۳۲۰

هر دو قصیده «گلشن» و خاقانی بریک وزن و قافیه و در بحر و رَمَل مَثْمَن محذوف است. دریغ! که شاعر شورانگیز گُرد هم. طعم تلخ زندان را چشیده و قصیده «زندانی» او خاطرات جانگداز وی از آن ایام است. به دخمه‌ای که در آن جغد آشیان گیرد

چه نارواست اگر بلبلی مکان گیرد

هزار عقده به دل گیرد و نیارآمد

هزار درد از این عقده‌ها به جان گیرد

خوش آنکه وارهد این مرغ نغمه خوان از دام

به کام دل ز مرادِ وصال جان گیرد

ندانی ار که، بدان، شاعری است این بلبل

که در دریا خودش، دم به دم زبان گیرد

«نوبهار، ص ۶۴»

نظامی (۵۳۰-۶۱۴)

گلشن از شاعر گُرد و سخنسرای شیرین سخن «نظامی گنجوی» بی بهره نیست، چه، به قولی، پدرش از ملوک شبانکاره و گُرد نژاد بوده و خود به گُرد بودن مادر خویش چنین اشاره می‌کند:

گر مادرم آن رئیسۀ گُرد

از لابه گری کرا کنم یاد؟

مادر صفتانه پیش من مُرد

پا پیش وی آرمش به فریاد

در هر حال، به تأثیرپذیری شعر «گلشن» از گفتار نظامی گوش جان سپاریم:

گلشن

مپندار، چون شاعرم، بیدلم ز خشم است و از آتش آب و گِلم

مرا عادت کینه جویی نبود به کارم نشان دورویی نبود
 اگر غیر از این باشم و بوده‌ام مقام سخندانسی آلوده‌ام
 «نوبهار، ۶۸»

نظامی

نپنداری ای خضر فرخنده پی که از می مرا هست منظور می
 من از می همه بیخودی خواستم وزان بیخودی، مجلس آراستم
 و گرنه، به یزدان، که تا بوده‌ام به می دامن لب نیالوده‌ام

سعدی (۵۸۹-۶۹۱)

چنانکه گفته شد گلشن شیفته سخن سعدی است و خود بدین نکته اشاره کرده است:

بنازم عروس سخنهای «سعدی» که در دل چو لیلی به مَحْمِل نشیند
 «نوبهار، ۷۲»

اصل این شعر برگرفته از غزلی است منسوب به «طیب اصفهانی» بدین مطلع:
 غمت در نهانخانه دل نشیند به نازی که لیلی به مَحْمِل نشیند
 مرنجان دلم را که این مُرغ وحشی زبامی که برخاست مُشکل نشیند

نیز: قصیده‌ای غرّا تحت عنوان «جهان سعدی» در مدح وی دارد:

افسر عزت، جهان از شعر تو در بر گرفته

ای که هفت اقلیم معنی را به یک دفتر گرفته

وه، که با شعر دری پا بر سر شعری نهاده

عالم بالا به شوق، هیأتی دیگر گرفته

طایر نثرت به بال نسر طایر خانه کرده

آسمانی مُلک معنی را به زیر پر گرفته

معجزپایا، ز سوی خالق آمد فیض بخش

مُصَحَّف شایا، به عشق از دست پیغمبر گرفته

«تندر، ۲۴۶»

گلشن

به پای آب روان، طبع گلشن این می گفت:

که یاد داد روانی به تو، روانی من

«نوبهار، ۳۱»

سعدی

بدین نَمَط که حدیث تو رفت در عالم

نرفت دجله، که آبش بدین روانی نیست

گلشن

خوشا روزگاری که خورشید وار

«من آنکه سر تا جور داشتم

«تندر، ۲۲۳ - ۲۲۶»

سعدی

خوشا وقت شوریدگان غمش

اگر زخم بیند، و گر مرهمش

«باب سوم بوستان، در عشق و مستی، ص ۲۹۲»

داستان دلپذیر «پیکر تراش» تحت عنوان «شهرت پرستی» نیز متأثر از گفتار

سعدی است

هنرجویی، عزیزی، کاردانی

گزیده پیشه پیکر تراشی

«گلبانگ، ۱۵۷ - تندر، ۲۱۳»

شنیدم نقش پرداز جوانی

هنر را کرده عمری خواجه تاشی

رهانید از دهان و دست گرگی

شنیدم گوسپندی را بزرگی

«کلیات سعدی، باب دوم گلستان، ص ۱۲۳»

گلشن

جهانا! سراسر شگفتی است کارت
چرا ساختی پا برهنه تو «سعدی»
من از مقصدِ ناپدیدت ندانم
سخن زین جنایات، دیگر چه رانم؟

«نوبهار، ۴۴»

سعدی

هرگز از دور زمان ننالیده بودم و روی از گردش آسمان در هم نکشیده، مگر وقتی
که پایم برهنه بود و استطاعت پای پوشی نداشتم به جامع کوفه در آدمم دلتنگ،
یکی را دیدم که پای نداشت، سپاس نعمت حق بجای آوردم و بر بی کفشی صبر
کردم

«کلیات سعدی، باب سوم گلستان، ص ۱۴۰»

حافظ (۷۲۶-۷۹۱)

گلشن از حافظ نیز بهره گرفته است، چنانکه تضمینی در قالب مخمس بر شعر او
دارد که تحت عنوان «با حافظ» در «نوبهار» به مطلع:

حدیث عشق من دنیا گرفته است / فغانم جمله دلها گرفته است
سرشکم دامن دریا گرفته است / غمش تا در دلم مأوی گرفته است
سرم چون زلف او سودا گرفته است

«نوبهار، ۱۴»

منتشر شده است

و این غزل استقبال از اوست:

گلشن

هر که مجنون صفت از عشق بُتان بیدل بود

چون من اندر غم این مرحله، پا در گل بود

«نوبهار، ۱۹»

حافظ

یاد باد آنکه سرکوی توام منزل بود
دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

صائب (۱۰۱۰-۱۰۸۱-هـ)

گلشن خود، تأثیرپذیری از کلام صائب را یادآور شده می‌گوید:
راز هستی روشن از چشم سیاهی شد مرا

بخت خواب آلوده بیدار از نگاهی شد مرا

«صائب» آسا، «گلشن» از هستی، فراموشی گزید

«طاق نسیان از دو عالم، قبله گاهی شد مرا»

«گلبانگ، ۴۵ - تندر، ۱۱۹»

همچنین ترکیب «طفل نی سوار» از اصطلاحات «صائب» است.

گلشن

هر طرفی طفل نی سوار به افسون
راه به هر شیر شهسوار گرفته

«تندر، ۲۴۴»

صائب

نرمی ز حد مبر، که چو دندان مار ریخت

هر طفل نی سوار کند تا زیانه‌اش

آذر بیگدلی (۱۱۳۴-۱۱۹۵)

گلشن

من و آن شاهکار حُسن یزدان
که چشم عشق در او بود حیران

ورا، حُسن و مرا عشق و جوانی
مجسم کرده، لطف زندگانی

«تندر، ۲۱۲»

آذر بیگدلی

ترا حُسن و مرا بیداد دادند به هر کس هر چه باید داد، دادند
گران کردند گوش گل، پس آنگه به بلبل رخصت فریاد دادند
شایان تذکر است که: ترکیب «شکار افکن» از اصطلاحاتی است که دیگر
گویندگان هم به کار برده‌اند:

گلشن

این شکار افکن که مردم عمر نامش کرده‌اند

جان بی‌آزارم از آزار کُشت و زنده‌ام
«تندر، ۱۳۹»

از: شاعری است

نوک خاری نیست کز خون شکاری رنگ نیست

آفتی بود آن شکار افکن کز این صحرا گذشت
از حقیقت نباید گذشت که «گلشن» شاعر آزاده‌گرد، در مقام دوستی و محبت،
عاشقی صادق و پاک باخته است. و این غزل او استقبالی در پیروی از فخر الدین
عراقی (۶۸۸ - ۶۰۹) شاعر نام آور قرن هفتم است:

گلشن

دل و جان به دوست دادم، به امید وصل شادم

که مباد، نی شکایت کند از غم جدایی
چه شراره‌ای است «گلشن» که گرفته در دل تو؟

به هوای عشق داری، هوس غزل‌سراییی

«تندر، ص ۱»

عراقی

در دیر می‌زدم من، که ندای دیگر آمد
که درآ، درآ، «عراقی» که تو هم از آن مایی